

## جلسه نگارش به مثابه سلوک

لحظه‌ی مرگ . جلسه ۶۷

محمدحسین قدوسی . ۳۰ خرداد ۱۳۹۶

فرض کنید در یک دورانی از زندگی هستین که بخشهای مهمی از عمرتون رو سپری کردین قبلا مشکلاتی تو زندگی داشتین مشکلات مادی خانوادگی شغلی این مشکلات عموماً برطرف شده الان نه مشکل مالی دارین و نه مشکل حاد دیگه ای کما بیش از زندگی لذت میبرین و میخواید این لذت رو بیشتر بکنید با خودتون فکر میکنین که الان چیزی مانع این لذت نمیتونه بشه دوستانی دارید خانواده و بستگانی دارید اینها با شما راحت هستن شما هم با اونا راحتید تفریحاتی با اونا دارین که این تفریحات برای شما لذت بخشه یه روزی که با هم جمع هستید و دارید از خاطرات خوشتون میگرد و احياناً از خاطرات بدی که در گذشته بوده و برطرف شده تصمیم میگیرید یک تفریح خیلی ارزشمند برا خودتون داشته باشید با هم مشورت میکنین که چه جایی بهتره و چه فضای خوب تری میتونین پیدا کنین که یکی دو روزی یا چند ساعتی رو در اونجا فارغ از همه مشکلات فارغ از این دودی که در شهرتون هست فارغ از مشکلات کاری در اونجا یه لذت بی انتهای داشته باشید و بتونید که خوش بگذرونید هر کاری دوست دارین بکنین کتاب بخونین تفریح بکنین تو فضای طبیعت لذت ببرید صدای پرند ها رو بشنویید و فکر هیچ چیز دیگه ای نباشید در مشورت هایی که با هم میکنید یه جایی رو پیدا میکنید که نزدیکهای شما هست و یه روزی رو قرار میدارید که همه با هم به اون سرزمین برید روز موعود فرا میرسه و شما میرید اونجا و هوای خیلی خوب و معتدلی که شما رو مقدور میکنه که در طبیعت سکنی بکنید و از خوردنیها و آشامیدنیهایی که خاطرات خوبی برای شما داره استفاده بکنید و لذت زندگی رو ببرید دوستان و خانواده شما جمع هستن و فکر میکنید که توی دنیا چیزی نیست که مشکلی برای من ایجاد بکنه و شما راحت هستید و مشغول تفریح و خوشی با نزدیکان تون همین طور یکی دو ساعتی که از این تفریح تون که میگذره احساس میکنید گویا یه درد کوچیکی در قسمت چپ سینه تون خیلی کم و اندک شروع شد این درد ادامه پیدا میکنه و شما سعی میکنید بهش توجه نکنید و این خوشی بی مانندی که الان شروع کردید این خوشی رو با افکار و احتمالات باطلی که به ذهن تون میاره و با شک و وسواس از بین نبردش درد ادامه پیدا میکنه و شما به کسی نمیگردید برای اینکه فضا بهم نخوره حتی برای اینکه خودتون هم دچار مشکل نشید و فضای جمع همان طوری باشه نیم ساعتی با این درد کلنجار میرید با این حال کسی متوجه نمیشه انقدر فضا شاد و عمیق و خوشحال کننده است که شما میتونید کاملاً به این درد بی توجه بشید درد همین طور ادامه پیدا میکنه شما تصمیم میگیرید که یک گوشه ای لحظاتی دراز بکشید تا این درد ساکن بشه و دوباره برگردید البته دیگران هم می بینن تون ولی فکر نمی کنن چیز مهمی باشه شما هم همین طور بعد از یک مقدار دراز شدن می بینید که فشار سنگینی به شما وارد شده و نمیتونید تکون بخورید انگار که دست و پاتون قفل شده و توان بلند شدن ندارید ابتدا یک مقداری تحمل می کنید و فکر می کنید که بر طرف میشه و مشکل کوچیکیه نباید با تخیل خودم اونو بزرگش بکنم یک مقدار که میگذره می بینید که نه جدی تر از این حرفهاست و کاملاً داره خطری میشه معلوم نیست چیه تصمیم می گیرید بلند شید و حرکتی کنید ولی هر کار می کنید براتون مقدور نیست بلند شدن با خودتون میگرد که بگذار عجله نکنم بگذار فکر کنم ببینم چه راه حلی می تونم براش پیدا بکنم تصمیم می گیرید که دوستان تون رو صدا بکنید و یکی از نزدیکان تون رو صدا کنید و از اون کمک بخواید اما صداتون درنمیاد امکان صحبت کردن ندارید و تمام اجزای بدن شما قفل شدن تکون نمی تونید بخورید صحبت هم نمی تونید بکنید چشم هاتون هم بسته است کم کم می بینید که گویا خبرهای دیگه ای هست فکر می کنید نکنه مرگ من در پیشه و لحظات آخر عمرم رو دارم سپری می کنم اینبار همه قواون رو جمع می کنید که بلند شید یا صحبتی بکنید ولی هیچ راهی ندارید انگار

همه چیز تموم شده و جدی تر از اون چیزی است که فکر می کردم در همین اوضاع دیگران هم تا حدی متوجه وضعیت شما میشن یکی از اونها که آدم حساس تریه نزدیک شما میاد نگاهی به صورت و اجزای بدن شما می کنه و فریادی می کشه و همه رو خبر می کنه همه دور شما جمع میشن اما شما هیچ تکون نمی خورید کم کم می بینید که همه اونهارو دارید می بینید با اینکه چشمهاتون بسته است می فهمید روحتون تا حدی از تسلط بدن خارج شده و فکر می کنید که گویا دقایق آخره کم کم سرد شدن و خارج شدن روح رو از نوک انگشتان پاتون احساس می کنید یاد زندگی تون میافتید زندگی مثل یه فیلم سینمایی از ابتدا تا انتها جلو چشمتون نشون داده میشه تمام چیزهایی که فراموش کرده بودید تمام چیزهایی که قبلا اگر می خواستید به یاد بیارید به این سادگی نمی تونستید همه چیزایی که با هم جمع نمی شدن نگاه به اونها و کل زندگی تون انگار که تو یک فایل آشکار و روشن جلو چشمتونه همه چیزو می بینید و شروع می کنید به نگاه کردن به زندگی تون فکر می کنید که تو زندگی چه کار بزرگی بوده که میبایست می کردید و نکردید و چه کار بزرگی بوده که میبایست نمی کردید و کردید و الان این لحظات آخر بیاد اون افتادید ناراحتی یا وحشت یا هر احساس شبیه این همه وجودتون رو در بر میگیره اون لحظات آخر عمری که سپری شده و لحظاتی که از دست داده انسان. حالا چکار باید بکنیم یادتون میافته که وقتی از معارف دین میگیریم ما این مطلب وجود داره که مومن رو بدون اجازه ی اون روحش رو نمی گیرند و فوتش با اجازه اونه آیا شما مومن هستید از شما هم اجازه می گیرن می تونید درخواست کنید که یه مهلت دیگه بهتون بدن تا این ضعف بزرگ رو تو زندگیتون جبران بکنید؟ می تونید از خداوند درخواست بکنین که یه مهلت دیگه برا اون که سخت نیست یه جند سالی مهلت فقط برای همین که بتونید این کاری رو که نکردید انجام بدید یا کاری که کردید و اشتباه بوده اونوجبران کنید می تونید این ضعف زندگی تون رو پر کنید دست خالی تون رو پر کنید تو زندگی یک چیز فقط یاد گرفتن که الان براتون باقی مونده اون هم توسل کردنه از خدا خواستن که این مهلت رو به شما بده انگار که همه چیزای دیگه فراموش شده شما موندین و یه کارنامه ای و فقط یک امکان توسل در این لحظات آخر اطافیان تون رو می بینید که صدای جیغ و شیون و زاری شون بلنده می فهمید مسئله همون جور که شما می دونید جدیه توسل تون رو بیشتر می کنید و سعی می کنید که از خدا بخواید که این یک امکان رو به شما بده توسل تون رو به همه ی خوبهای عالم به معصومین به پیامبران و هر کسی که فکر میکردید که آدم خوبیه ادامه میدید هر کسی که به نظرتون میاد که میتونه به شما کمکی بکنه بهش توجه میکنید از اون میخواین که کمک تون کنه اما نتیجه هنوز معلوم نیست در همین موقعیت صدایی می شنوید که نمی دونید از کجاست اون به شما میگه که یک مهلتی به شما داده شده بخاطر فلان کار خوبی که کردید اشاره به یک نقطه ای از زندگی تون میشه میگه به خاطر اون یک کار خوبی که داشتین فقط یک مهلت دیگه به شما داده شده اگر از این مهلت استفاده کردین و تونستید دست خالی تون رو پر بکنید ومشکل تون رو بر طرف بکنید می تونید زندگی تون رو تامین بکنید وگرنه دوباره همین و همین آش و همین کاسه شما غیر از پذیرش راه دیگه ای ندارید امیدوارید که بتونید جبران بکنید نمی دونید که بعد از پذیرش شما چه نتیجه ای شده منتظرید ببینید چی میشه لحظاتی بعد می بینید که انگار روح داره به بدن شما برمی گرده کم کم به حالت طبیعی برمی گردید و دستاتون یه حرکتی میکنه چشمهاتون رو باز می کنید یه لیوان آب از اطرافیان تون می خواد و بعد شروع می کنید تعریف کردن و تصمیم هایی که گرفتید برمی گردید به شهرتون به خونتون و یه زندگی جدیدی رو شروع می کنید هر موقع خواستید تجربه تون رو بنویسید